

## ***The Wolf and The Lamb***

While a lamb was grazing on grass one day, he became lost. “Baa. Baa. Where are you, friends? Baa!” cried the little lamb. Hearing this, a nearby wolf quickly ran to the lamb with his lips smacking. “Ha! Ha! Ha! Now doesn’t he look tasty?” the wolf said and drooled. The little lamb was so shocked and scared that he fell on his bum. “Just a second, Mr. Wolf! Before you eat me, I have one wish! I would like to dance just one last time if you could just play the pipe, then I can dance my last dance,” said the kid to the hungry and salivating wolf. “Hmm! No problem, I can grant you that wish,” said the wolf. 🗣️

So, the wolf started to play the pipe to celebrate his new meal. Soon after he started to play, they could hear barking sounds from dogs. “Bad, bad wolf! You better keep your paws off the kid,” shouted a dog. The lamb’s protector heard the sound of the pipe and rushed over immediately. The wolf suddenly saw the dog approaching. He threw the pipe and ran for his life. “Instead of playing the pipe, I should have eaten the lamb right away. What was I thinking!” cried the wolf. Soon the dog caught the wolf and taught him a good lesson. 🗣️

MORAL:

IT IS NOT IMPORTANT THAT ONE SHOULD BE PHYSICALLY STRONG. THE ONES WITH SMARTER MINDS CAN OVERCOME THE PHYSICAL STRENGTH. 🗣️

## گرگ و بره

روزی روزگاری بره‌ای بود که همیشه برای چرا می‌رفت بیرون، یک روز که برای چرا رفته بود. گم شد، "به... به، دوستانم کجا رفتند؟" بره همچنان که دنبال دوستانش می‌گشت، گریه می‌کرد. در این حین گرگی که در آن نزدیکی‌ها بود صدای بره رو شنید و با لب‌لولچه ای آب افتاده سمت بره دوید و گفت: "ها ها، چه غذایی خوشمزه‌ای از این بهتر نمی‌شد..." بره کوچک با دیدن گرگ بسیار ترسید و به گرگ گ‌گرسنه و فت: "یک لحظه صبر کن آقای گرگ، قبل از اینکه منو بخوری من یک خواهشی ازت دارد، من می‌خواهم برای آخرین بار برقصم آگه شما بلدی فلوت بزنی، بزنی که من به آخرین خواسته‌ام برسم." گرگ گفت: "اشکال ندارد بره خوشمزه، من تو رو به آخرین آرزوست می‌رسونم."

خب گرگ با نواختن فلوت به جشن و پایکوبی برای این بدست آوردن این غذای خوشمزه پرداخت. بمحض اینکه نواختن فلوت رو شروع کرد، صدای واق واق سگ از دور بگوش رسید، سگ از دور داد زد و گفت "ای گرگ بد، گرگ نامرد، بهتره که پنجه ات کوتاه کنی از دست زدن به بره:" نگهبان بره ها به محض اینکه صدای فلوت رو شنیده بود برای کمک به بره آمده بود. گرگ ناگهان متوجه شد که گرگ داره با سرعت بسمتش میاد. او فلوت رو انداخت و شروع به فرار کرد و در حین فرار گفت: "من احمق بجای نواختن فلوت باید اون غذای خوشمزه رو می‌خوردم، عجب کار اشتباهی کردم من چی فکر میکردم و چی شد." در نهایت سگ او رو گرفت و درسی بهش داد که هیچ وقت فراموش نکند.

نکته اخلاقی:

مهم این نیست که تو قدرت‌مندتر هستی یا رقیبت، همیشه اونی برنده میشه که بهتر بتونه از ذهنش استفاده کنه.